

بسم الله الرحمن الرحيم

مدتها بود که فرهنگ و زندگی انسان آفریقائی چنان موضوع مطالعه‌ی جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان و حتی انسان‌شناسان غربی قرار می‌گرفت که گویی برای فهم جم و خم زندگی صنعتی و علمی جدید — به عنوان یک ترکیب پیچیده و متکامل — گریزی جز برداختن به ریشه‌های مجتم بدوی و خام آن — زندگی آفریقائی — نیست!

می‌دانیم که سنگ زبرین علم جامعه‌شناسی و یا به طور کلی «علوم انسانی» — اگر بتوان بدان مجموعه «علم» اطلاق کرد — بر این مبنا استوار است که «انسان» برای اینکه بتواند موضوع «علم جدید» قرار گیرد، بایستی به عنوان یک «پدیده»ی ایزکتیو و خارجی — و به تعریف دورکیم بمشابه‌ی یک «شیء» — مورد تجسس و مذاقه واقع شود تا اعتبار «علمی» احکام صادره، تا حدودی فریب به احکام علوم تدقیقی طبیعت گردد. لذا از آنجا که در اینگونه علوم در باب اشیاء متکثر، طبقه‌بندی مبتنی بر تمایز نوعی معمول است، شیء جدید — انسان — نیز بالطبع در یک مقسم واحد مورد مطالعه قرار نمی‌گرفت.

«انسان» علوم انسانی جدید، «مرغ باغ ملکوت» ادیان، یا حتی «حیوان ناطق» فلسفه نیست، بلکه اصولاً موجودی فاقد «ذات» است که در شرایط تاریخی و جغرافیایی و اقتصادی و اجتماعی خاص، واجد موجودیت و ماهیت خاصی می‌گردد. در بررسی «علمی» این موجود — یا درست بگوییم، این موجودات — بنابر «حقیقت» و «صورت» خاصی که هر گروه از آنها دارند، موضوع و روش خاصی اقتضا می‌شود که بسابه پیدایش «علم»ی ویژه آنها بیانجامد! تاریخ پیدایش علوم رنگارنگ انسانی — و بالخصوص علوم اجتماعی — صراحتاً حاکی از همین معناست: انقسام گروه‌ها و نژادهای بشری به «مترقی» و «وحشی» که بعدها به «مترقی»، «عقب مانده» و «وحشی» تعدیل یافت، «موضوع»های جدیدی را در برابر «علم» قرار داد و مبدأ پیدایش علوم انسانی جدیدتری شد.

با شلیک اولین گلوله از دهانه‌ی تفنگ «عقب مانده‌گان» و «وحشیان» معترض شورشی در مغز غربی پژوهنده‌ی علوم انسانی این وسوسه خلیلد که آیا می‌توان به وجود «انسان وحشی» قائل بود یا نه؟ در تلور این بحث — که البته مقارن با اوج گیری مبارزات مسلحانه‌ی ملت‌های

زندگی و ادبیات

آفریقائی جنوبی



مستضعف نقاط مختلف جهان بود - «واقع‌بینی» علمی غربی اقتضا کرد که به جای تقسیم‌بندی توهین‌آمیز و «غیر علمی»! قبلی، طبقه‌بندی ظاهراً محترمانه‌ی جوامع «رشد یافته»، «کم‌رشد» و «ابتدایی» جایگزین شود.

به محاذات این تحول فکری! ادبیات و هنر غربی نیز شکل «انسانی‌تر» یافت و برای مستضعفین زمین - خصوصاً رنگین‌پوستان - تصویری شبه انسانی ترسیم گردید. آنها هم می‌توانستند دوست داشته باشند، درد بکشند، حساسیت داشته باشند و فکر بکنند؛ اما از آنجا که هریک از این مشخصه‌ها تابعی از زمان و مکان و اوضاع و احوال متغیر تلقی می‌شد، نه تنها هرگز احساس علاقه و درد مشترکی را بر نمی‌انگیخت، که تأکیدی بر «جدایی»‌ها بود.

اگر ارباب غربی نسبت به بعضی از «رشد نایافتگان» کمترین احساسی از همبستگی نشان می‌داد، فقط به این دلیل بود که آنان به نحو تحسین‌برانگیزی توانسته بودند از محدوده‌ی تنگ و تاریک حصار جهل و حیوانیت خویش نقیبی به جهان روشنایی دانش و هنر غربی بزنند و «استعداد رشد» خود را به صورتی شایسته به منصفی ظهور برسانند!

در ادبیات بورژوازی غرب، انسان رنگین‌پوست از نقش حیوان بارکش بی‌زبان فراتر رفت و خدمتگزاری شد که می‌توانست بعضی - و فقط بعضی - از اشاره‌های «ارباب» را دریابد و بفهمد و احیاناً عکس‌العمل مناسبی را نیز بروز دهد. معدودی هم که با سفیدان بلوند بیشتر تماس داشتند و «خانه‌زاد» به تمام معنی بودند و مراتب وفاداری و پاسداری خود را نسبت به ارباب اثبات می‌کردند، این شایستگی را می‌یافتند که گهگاه از جانب او تشویق شوند و حتی برای کودکان آنها «دوست داشتنی» باشند.

البته راست و چپ بودن غربی، تأثیر مهمی در این نوع قضاوت - با بهتر بگوئیم: بینش - نداشت. برای چپی هم این واقعیتی مسلم بود که ارباب غربی در والاترین مدارج تکامل - مرحله‌ی سرمایه‌داری، یکی مانده به سوسیالیسم! - قرار دارد و رنگین‌پوستان خارج از اروپا که فرهنگی بیگانه و جدا از رنسانس مغرب‌زمین دارند، نسبت به او آنقدر عقب مانده‌اند که بایستی هزاران شرایط اقتصادی و اجتماعی و تاریخی و صدها تضاد اصلی و فرعی خارجی و داخلی دست به دست هم بدهد تا آنها طبق

هدایت شوند. حتی اگر ملتفت باشیم که از دیدگاه چپ، اخلاق و آداب و سنن و روحیه‌ی هرقوم، صرفاً «روینا» بی است که از عوامل «زیربنا» بی اقتصادی - اجتماعی - تاریخی نشأت گرفته است و انسان موجودی «فاقد طبیعت واحد» معرفی می شود، آنوقت بهتر می توانیم دریابیم که موضوع جدائی و چندگانگی انسانها از دیدگاه اومانیستی راست و چپ، امری مسلم و بدیهی است.

البته سقوط پی در پی مستعمرات اروپائی و کسب استقلال ملت های محروم، بعضی از لیبرال های «واقع بین» را که در جستجوی منطقی ترین روش برای حفظ و ازدیاد منافع خصوصی برآمده بودند و نیز برخی رادیکالهای دوآتشه را که فقط در پی کسب حقوق از دست رفته‌ی کارگران جامعه‌ی خویش بودند، رفته رفته به دفاع از «حقوق طبیعی و اولیه»ی رنگین پوستان و هشدار، در مورد عواقب وخیم نادیده گرفتن آن واداشت. نوشته های مؤثر و خطابه های غرائی ایراد گشت که تظاهر ادبی و هنری آن، به صورت داستانهای نیمه تخیلی - نیمه واقعی نسبتاً سوزناک بود.

در این آثار که بعضاً دارای بعد انقلابی بود، نه تنها تمدن اومانیستی مهاجم غربی از اصالت نمی افتاد، که ضمناً از بومیان خواسته می شد که «با فرهنگ» باشند و تهمت ناروای «توحش» را در برابر «افکار بین المللی»! از خود دور کنند. البته از اربابان غربی نیز «مستدلانه» تقاضا می شد که برای جلوگیری از انهدام مدنیت جهان بشری - تمدن رنسانسی غرب! - و ممانعت از سقوط قدرت قاهره‌ی «علم و صنعت» جدید، سهمی را هم در حد مقدور به بومیان اختصاص دهند.

حتی گاهی پاره ای از اربابان، محکوم و ملعون معرفی می شدند و رنگین پوست بومی چهره‌ی مظلوم و محق پیدا می کرد؛ اما در همین آثار، همیشه نقش اصلی یک سفید پوست مصلح و خیراندیش که بر ضد همگنان «ناآگاه و ستمگر» خود و به نفع رنگین پوستان «بیچاره و بی دست و پا» تلاش و فداکاری موفقیت آمیزی به خرج می داد، به نحو برجسته و چشمگیر، حفظ و حراست می شد! قیافه‌ی مهربان و ملکوتی این قهرمانان که غالباً در کسوت کشیش، وکیل حقوقی، سیاستمدار، دانشمند و نظایر آن

گذشته از این، دفاع آتشین یک روشنفکر رادیکال از حقوق حقه‌ی رنگین‌پوستان، بدون نفی تام و تمام فرهنگ و نظامی که منشأ آنهمه بیگانگی و ستمکاری است، چیزی جز عوام‌فریبی، و یا لااقل خودفریبی نیست و نشانه‌ی از خبث یا بُلّه معمول روشنفکرانه است.

حداکثر اغماضی که می‌تواند در این مورد صورت گیرد اینست که «عادت» ناشی از «تربیت» خاص غربی، حتی یک روشنفکر مبارز غیروابسته را نیز به جایی خلاف مطلوب اورنمون می‌شود. البته این «حداکثر اغماض» را بایستی در مورد «حداقل روشنفکران» رادیکال منظور داشت و در عین حال از آلت فعل شدن هیچکدام از آنها غافل نبود.

به عقیده‌ی ما نمونه‌ی از دسته‌ی اخیر را بایستی در آقای «هربرت. ل. شور» سراغ گرفت. مقاله‌ی نامبرده که در تلواین مقدمه است و اختصاص به زندگی و ادبیات سیاهان آفریقای جنوبی دارد، نموداری از جهات متناقض مذکور است.

با آنکه نوشتار با سرود تند ضد استعماری، سیاهان آفریقا آغاز می‌گردد و سپس تمدن صنعتی پیشرفته و غول‌آسای سفیدپوستان آفریقای جنوبی به ریشخند افشاگرانه‌ی گرفته می‌شود که در جوف آن، تصویر واضح و غم‌آلودی از زندگی سخت و رفقت بار سیاهان منعکس است، معهذا نویسنده از ادراک «رابطه» های مشخص و بی‌تی عاجز می‌ماند.

تا آنجا که ضمن تأکید بر هجوم و برانگیز فرهنگ جدید غربی در پوشش کلیسای توخالی و خدای مجازی سرمایه‌داری، هرگز نمی‌تواند - یا نمی‌خواهد - بپذیرد که «فرم» فرهنگی غرب در برابر حقیقت فرهنگی بومیان رنگین‌پوست فاقد اصالت و اعتبار است:

«اقلیتی کوچکتر... آرام آرام بی‌برده‌اند که سیاه آفریقائی از طریق درآمیختن فرم‌های اروپائی با درونمایه و شخصیت بومی، و شکل و شیوه‌های بومی با درونمایه‌ی مدنی زندگی شهری قرن بیستم، دست‌اندر کار آفریدن چیزی نواست».

(ص ۸۸)

همانگونه که از اواخر عبارت مذکور پیداست، آنچه سبب چنین

داوری شده این واقعیت است که غربی باور دارد که تاریخ و جهان جدید متعلق به اوست و فرهنگ او، فرهنگ جهان است. لذا این «حقیقت» را هرگز نمی‌تواند از نظر دور داشته باشد که «فرم اروپایی» همان «مدنیت قرن بیستم» است که هم‌اکنون سراسر جهان را فرا گرفته است:

«بدین فرار، واقع‌گرایی قرن بیستم، با درآمیختن با اسطوره‌ها، داستانها و شعرهای گذشته غنی‌تر خواهد شد. روزی خواهد آمد - که در واقع از هم اینک آغاز شده است - که نویسندگان آفریقایی جنوبی از فراسوی وابستگی‌های بی‌واسطه‌ی حیات پیرامونشان خواهند نگر بست و واقعیات زندگی آفریقایی را در برابر زمینه‌ی ساحت‌های گسترده‌تر و جهانی‌تر مد نظر قرار خواهند داد».

(ص ۹۵)

این خوش‌بینی و ارج‌گذاری نسبت به میراث گذشته‌ی آفریقایی البته به دلیل آنست که سیاهان توانسته‌اند روح مدنیت غرب پس از رنسانس را درک کنند و مؤدب به آداب جدید باشند:

«در پایان قرن نوزدهم، سیاهپوست آفریقایی جنوبی پیکره‌ی مؤثر و جالبی از شعر، مقاله و داستان به انگلیسی و زبانهای آفریقایی به وجود آورده بود و درسی ساله‌ی اول قرن بیستم، شماری از آثار جوائز اهمیت بدیدار شدند.

پروفسور گاه علوم انسانی موفولوبو، سه داستان باشکوه به زبان سوتونوشت: «... «جاکا» داستان زبانحال آن قهرمان احساساتی است که از گذشته‌ی آفریقایی جنوبی نقش گرفته است و ویژگی‌های فاوست و تیمورلنگ را به لحن آفریقایی پیوند می‌دهد.

س.ت. پلاتچ، رمانی تاریخی از زبان زبلیکازی به نام «مودی» نوشت. چهارنمایشنامه از شکسپیر را به زبان سوانایی برگرداند...»

(ص ۹۱)

تعجب‌آور نیست که چنین «عادت» و «تربیت»ی نویسنده‌ی مبارز و معترض علیه راسیسم جنون‌آمیز آفریقایی جنوبی را مصدق نهضت آزادی غرب کند و تاحدی که به‌طور ضمنی کشور استعمارگر بریتانیا

و خقله‌ی شیطان بزرگ - آمریکا - را سرزمین «آزادی» بشناسد!

«بسیاری از نویسندگان آفریقای جنوبی به سبب ستم خانگی به تبعید کشیده شده‌اند. رفته‌اند که در اروپا، انگلستان و آمریکا و در دیگر مناطق آفریقا زندگی کنند و هوایی آزاد تنفس کنند. با اینهمه اشتیاق سرزمینی را دارند که پشت سر گذارده‌اند.

آنها با احساسی بیش از دل‌تنگی، اشتیاق وطن بیگانه خود را در سرزمینی بیگانه دارند. شاید لوئیس نکوزی به هنگامی که بعد از یکسال اقامت در ایالات متحده و بیش از آن در انگلستان نوشت:

«امیدوارم یکی از این روزها به آفریقا بازگردم؛ چه با همه‌ی احساس آزادی‌ای که آدمی در اینجا دارد، حس بوسیدگی‌ای در دوروبرش هست که کسی نمی‌تواند در آفریقای جوان و نیرومند آنرا سراغ گیرد» به جای همه‌ی آنها سخن می‌گوید»!

(ص ۹۵)

در عین حال، ما لحن افشاگرانه‌ی مقاله را که برده از قسمتی از جنابات «مدنیت غرب» برمی‌دارد، غنیمت می‌شمریم و آرزوی کنیم که در آینده‌ی نه چندان دور، با چشمانی روشن از ایمان و معرفت اسلامی، نگاهی تازه به آفاق جهان بیفکنیم و تصویری حقیقی و حقیقی از آنچه هست، بدست آوریم.

انشاءالله

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

که آنها در ظلمت می‌زیستند

باز آی آفریقا! باز آی!

که هلندیان هنگامی به بردگی گرفتند

که ما هنوز در ظلمت می‌زیستیم

باز آی! باز آی آفریقا!

که انگلیسیها هنگامی به فروشت دست گشودند

که ما هم چنان در تاریکیها بودیم

باز آی! باز آی آفریقا!

مرگ بر تجاوزگران!

ما سرزمینمان را بازخواهیم ستاند

«یک سرود مردمی آفریقایی»

یادداشتی پیرامون آفریقای جنوبی

«زندگی و ادبیات»

نوشته: هربرت. ل. شور

ترجمه: محمد ابراهیم افلیدی

ما بومیان سیاه آفریقا

به سوگ آن آفریقایی نشسته‌ایم

که آنرا از چنگ نیاکانمان هنگامی ربودند

کتابخانه

مایى بویه^۲ بازآی! مایى بویه ای افریکا^۳ این صدای آفریقای جنوبی است. این صدا را از درون آشغالها و خیابانهای پرزباله‌مورواوا،^۴ اورلاندو،^۵ کاتومانور^۶ و خیابان ششم می‌توانی بشنوی. می‌توانی در لانگا^۷ و پارل^۸، آنجا که کودکان در گنداب‌روها می‌دوند و بازی می‌کنند، از آنسوی درگاههای تاریک آنرا بشنوی، که هم چنانکه می‌گذری مردم به زمزمه می‌گویند: «سیابلو پکا^۹، مارنج می‌کشیم به کشور خود که رفتی به آنها بگو: ما رنج می‌کشیم.» می‌توانی در صدای همسرایانی که سرود آفریقایى می‌خوانند، آنرا بشنوی: نکوزی سیکلل^{۱۰} ایفریکا، خدا آفریقا را نجات دهد، و با غرور واژه‌ها را ترنم کنی: پیزامویا^{۱۱}، به پیش ای روح! می‌توانی از بادهای سرد زمستانی که بر پیکر محله‌های لخت و بایر بومی شلاق می‌کشد تا خود را در غبار توفنده خیابانهای شهر گم کند، آنرا بشنوی.

باز آی، آفریقا! این فریاد ملال و اندوه و تنهائی است. این فریادی رجزگونه به سوی آزادی است. خواهش و خواهندگی است؛ صدای آینده آفریقایان است.

امروز آفریقا در دستهای کسانی که بر «او» فرمان می‌رانند، سرزمینی گمشده، گناهکار، بیمار و تنهاست. گمشده همه کسانی است که در آن حکومت می‌کنند؛ از سیاه و سفید تا رنگین پوست. بعضی غمش را می‌خورند و بعضی سوگوار اویند، برایش می‌گریند و بسیاری به خاطرش می‌جنگند و می‌میرند و آنها که به کوری خاص خویش، دل خوش کرده‌اند و انتظار دارند این وضعیت تا ابد پایدار بماند، به سادگی آنرا

وانهاده‌اند.

آفریقای جنوبی سرزمینی غمبار، و استبدادی عریان است که صورتک بدر یخت سرنوشت را به چهره زده است، نقاب حق بجانبی و تحمیل سفید پوست را به نام دمکراسی، مسیحیت و تمدن به صورت دارد. سرزمینی است که پیوسته بر لبه خشونت می‌زید. سرزمینی دیوانه و دست تپاول به خود گشاده است. شعارش: «وحدت، قدرت است» «و شیوه زندگی: تژادپرستی — جدایی است». این ژاژخایی بر زندگی یکایک مردمان آفریقای جنوبی حکم می‌راند و به ژرفای جانشان چنگ می‌افکند.

صورت ظاهر جامعه آفریقای جنوبی، گاه به درخشش یک اثر سینمایی هالیوودی است، و سرزمینش نیز به گونه‌ای پرشکوه زیباست، اما بنیادهای زیستی آن، بنیادهای بردگی، ارباب رعیتی و جهل است. شهرهای سفید ژوهانسبورگ و کیپ تاون، دور بان، پره‌توریا، بندر الیزابت، لندن شرقی^{۱۲} و جاهای دیگر، نیکبخت، پرهیاهو و از نظر مادی آبادند. خیابانهایشان، از گذریکنواخت ماشینها سرشارست. شبهایشان از چراغهای نئون می‌درخشد. این شهرها، شهرهای تازه‌ساز و مغرور فولاد، بتون و شیشه است و سطح زندگی البته برای انگشت شماری از ممتازان، همپایه دیگر شهرهای ممتاز جهان است. تمام این مکننت و پیشرفت پایه بر استبداد رنگ دارد.

خواهند گفت که غم انگیزست، چنین باد! این تحمیل سفیدپوستان است. این سرنوشت مقدر الهی است که تمدن و فرهنگ مسیحیت را به سرزمین ظلمانی، برای مردمی ستیزه جو و وحشی،

که روزگاری، شاید هزار سال بعد به پایه انسان
متمدن می رسیدند به ارمغان آورد. گذشته از این
مگر به یاد نمی آوری که اروپایی وقت بسیاری
صرف کرد تا بدین پایه رسد که اکنون هست.
برده داری هم که از پیش وجود داشت.

فراغت و فرهنگ یونان باستان نیز بر جامعه
برده داری بنیان داشت. جنبه ریشخند آمیز این
قیاس مانند در و تخته با هم جور است. این
اروپاییان ساکن آفریقای جنوبی در کار ساختن
و ابداع چه چیزند که بتوانند آنرا در کنار میوه
رسیده آن ثمر باستانی نهند؟ شاعران، فیلسوفان و
هنرمندان این سرزمین گرفتار برتری تژادی
کجایند؟ شاید آن واعظ پیر آفریقای حق داشت
که به من گفت: «ما در قیاس با نیاکانمان چندان
شروع نیستیم». اما مردم باستان دست کم بر سر
شرطهای بزرگتری قمار می کردند. فاوست^{۱۳} با
شیطان بر سر دانش و خرد پیمان بست. سقراطها^{۱۴}
در میان آفریقایان چه افتاده است؟ پراکسیلاها^{۱۵}
کجایند؟ آشیلها،^{۱۶} سافوها،^{۱۷} اچه شده اند؟ بیهوده به
جستجوی آنانی، در عوض تا بخواهی
محافظه کاری، زبون اندیشی، زندگی سخت و
دیوانه وار و تهیدستی و عسرت می بینی که همه از
آن کسانی است که پوستشان سفید نیست.

بیتوایی آفریقای سیاه از حوصله بیان بیرون
است، هیچ واژه ای نمی تواند آنگونه که باید و
شاید، چشم اندازها، صداها و بوهای محلات،
شهرکها، و چهار دیوار بهایی را که چون داغی
زمین را نشاندار کرده اند، تصویر کند. در این
ویرانه آبادها (گتوها) برتری تژادی لانه کرده
است، آفریقایان در کلبه هایی فقیرانه می زیند

که از حلبهای بنزین، تکه گونی، خرده ریزه ها و
خنزر پنزرها به گونه ای درهم و برهم و انبوه
ساخته اند، و بی نور، بی گرما، بدون آب، و
دستخوش باد و سرمای علفزارها می زیند. ده تا
پانزده مرد و زن و کودک - غالباً - درون یک یا
دو آلونک اتاق مانند، بی هیچ خلوتی، بی هیچ
لذت و امنیتی و بدون کهنه پاره ای که برای حفظ
وقار انسانی بدان نیاز است، چپیده اند. در
خیابانهای خاکی پر گل و لای و سخت و سنگی،
آب صابون، شاش و کثافت جاری است. با اینهمه
میان این همه انبوه بدبختی و پلشتی می توان حضور
انسانی، یک گلدان، باغی که با حوصله به آن
رسیدگی شده است، قطعه دیواری که با استادی
تزیین شده و با طرحهای سنتی نقاشی کرده اند،
آوای نواختن گیتار و صدای آواز، و گرمی قاه قاه
خنده را دریافت.

فلاکت آفریقایانی که در مناطق بومی نشینی
در آلونکهای بی که اکنون «بان توستانز» نام دارد
زندگی می کنند، دست کمی از دیگر هموطنانشان
ندارد. آنها در مناطق پر جمعیت، خاک بی توان را
که در اثر فرسایش ترک خورده است، و زمینهای
بایری را که کشاورزی سودمند در آنها عملاً
غیرممکن است، می خراشند و چنگ می زنند و در
سرزمینی سرشار از نعمت و فراوانی از گرسنگی
جان می دهند. سه میلیون آفریقای در زمینهای
بومی نشین زندگی می کنند، اما کشاورز و دهقان
نیستند، کارگران مهاجرند، آواره از زاد و بوم
خویش، بی ریشه، بی آرام که پیوسته در تقلای
مبارزه برای زنده ماندن، روزگار می گذرانند.

سه میلیون دیگر نیز بی ریشه، بی هیچ پیوند

واقعی و مستمری با قبیله، قوم، خانواده یا وطن در مزارع سفیدپوستان کار می کنند. نزدیک به پنج میلیون در شهرها می زیند و فاشتر بگویم دستهای خویش را در زندگی شهریها، زندگی ای که قانون عملاً برای آنها ممنوع کرده است، بند کرده اند. آنها در شهر جاباز کرده اند. سخت کار می کنند، تقلا می کنند، آواز می خوانند، می رقصند، می نویسند و در این سیر زندگی، گونه ای فرهنگ شهری، فرهنگی مردانه، و خود بنیاد را بخصوص در جاز، در نمایش و در ادبیات، شکل می دهند. این بخشی از زندگی تکه پاره شده آفریقایی جنوبی است که در آن جریانی پویا در حال چهره نمودن است.

اما سیاه بودن در یک شهر آفریقایی جنوبی در یک محله، یک شهرستان یا حتی در یک ملک آباد نمونه - در کشوری که هرگز نمی گذارند سیاه بودن را فراموش کنی و آنجا که «سفید بودن به معنای حق داشتن است» و «سیاه باید پایش را پس بکشد» چه معنا دارد؟ در بطن و متن گرسنگی، بینوایی و هراس، در مکانی که کودکان به هنگام بازی این آواز را می خوانند:

کلانتری را بنگر

آزانه آنجا بید

این بزرگترین بیمار است

که در این محله لانه کرده است. ه

در داستان «پائین خیابان دوم» مفاصله^{۱۷} نویسنده آفریقایی، محله «ماراباستاد»^{۱۸} را که در آنجا به دنیا آمده است چنین توصیف می کند:

شب شنبه، تاریکی، صدای خر و پف عمومیم در گوشه اتاق، مانند خرخر گنگ و خفه گاو. فردا

باز عمومیم دیگرم که با او بر کف اتاق خوابیده است، گله می کند که خرناسه اش او را از خواب پرانده است. برادر کوچکم در کنار من بی حرکت افتاده است. جوانترین عمومیم هم که در طرف دیگر اوزیر همان پتویی است که ما رویمان کشیده ایم نیز بی حرکت است. می گویند من بد خوابم، و هنگامی که خواب بر من فرود می آید، تقلا کردن، وول خوردن و اینور و آنور غلطیدن، در میان ما سه تن شروع می شود.

می دانم که هوای سرد از سوراخ تخته های کف اتاق همچنانکه بر گوشت برهنه تن می وزد، در خواب پیکر ما را شلاق خواهد زد و یا پاهای شخص دیگری گلویم را می فشارد و آنگاه خواب می بینم که دیوی گلویم را گرفته است و با فریادی از خواب می پریم. خواهرم نیز کف اتاق خوابیده است و بر پایه های میزی که زیر آن آرمیده است لگد می زند. تنها در و پنجره اتاق بسته است. گرم است. نمی توانم بر خیزم و در حیاط قدمی بزنم چون استخوانهایم درد می کند زیرا وقتی خانه را تمیز می کردم و همه چیز را جابجا می کردم در میان گرد و غباری که بر پا کرده بودم از حال رفتم.... شب شنبه در منتها الیه غربی «ماراباستاد» صدای سوت پلیس و عوعوی سگها می آید، نه یادم نبود، باید در خیابان چهارم باشد شاید از آنروی که صدای سنگین پاهای چکمه پوش را می شنوم، حتماً آدمی دارد از چنگ قانون، از بازداشتگاه پلیس، دادگاه و زندان فرار می کند. شب شنبه، ده دقیقه به ده است، صدای زنگ بزرگ منع عبور و مرور در شب را از قارقارک کلانتری می شنوم: «ده دقیقه به ده، ده دقیقه به

ده، ده دقیقه به ده». زیرا که سیاه پوست نباید در خیابان باشد و باید در خانه و دور از دسترس پاسبانان باشد. هر سال، شبها صدای زنگ در ساعت ده دقیقه به ده، در فضا طنین می افکند و سیاه پوست باید شتابان به خانه برود و سیاه پوست باید بخوابد، یا جواز مخصوص شب را داشته باشد....

پدر و مادرت در ساعت سه یا چهار در گرگ و میش صبح بیدار می شوند که برای کار کردن در شهر سفید پوستان، بیست تا بیست و پنج کیلومتر دورتر از خانه بروند ساعت هشت یا نه شب به خانه برمی گردند و در تمام این فاصله توبه امان خدا رها می شوی. شاید روزی شانس رفتن به مدرسه را پیدا کنی - البته احتمالش خیلی کم است - اما بیشتر شماها به حال خود رها شده اید؛ بزودی هنر زنده ماندن در جهان برتری تژادی سفید پوستان را خواهی آموخت. وقتی کاملاً بزرگ شدی، قدم به بازار بزرگ و نحس کار می نهی - به دفتر پذیرش می روی و به جای آنکه تبدیل به نامی شوی، به یک شماره بدل می شوی؛ از درهای ورودی و خروجی مجزا عبور می کنی، در مناطق مسکونی مجزا زندگی می کنی، در پشت پیشخوانهای مجزا پذیرایی می شوی، در ایستگاههای مجزا انتظار قطار را می کشی، به ماشینهای مجزا سوار می شوی. بحران پشت بحران و لرزه پشت لرزه تکانت می دهد - حمله پلیس، تفنگها، باتونها، زدنهای شکنجه انگشتان سوخته و آبی که با لوله خرطومی وارد شکمت می کنند و پرسش هراس انگیز ساده ای دغدغه همیشگی می شود و سر به جانت می کنند، و آماده است که ترا به زندان بفرستد» و

— ارز جوپارز، جونگ»؟ پرس جواز عبورت کو؟ روز و شب یک وانت بار، حضور پیوسته و گردنده یک وانت بار زاغ سیاهت را چوب می زند. کامیون آنجاست.

کامیون با تو مگر چه کرده ایم؟ کامیونها از چهار سو دوره مان کرده اند. وانت بار مگر با توجه کرده ایم؟ و ارز جوپارز جونگ؟ • •

زنی در جستجوی شوهر گمشده اش شیون می کند. پسری، برادری، دو سال، سه سال، پنج سال و شاید برای همیشه گم می شود. اشک هست و اشک. و سوک هست و شیون. و سوی دیگر دنیای آفریقایی جنوبی، دنیای سفیدش به چاشت نشسته و درباره جنگ سرد گپ می زند. آزادی و خدا سر جای خویش است، بمب اتمی نیز - چیزی در اعماق جانان ریشه می گیرد - آنرا نفرت، هراس و تلخی نام نهید. خشونت در زیر پوستان غلغل می زند.

سفیدها چه می کنند؟ سفیدها درباره تمام این مسائل چه می اندیشند و چه حس می کنند؟ بیشترشان در جهان رو یایی سفیدی که در آن هموطنان سیاه و رنگین پوست آفریقایی جنوبیشان نه به چشم می خورند و نه بشمار می آیند؛ سر خویش گرفته اند. آنها مدعی اند که بسیاری چیزها را بسی بهتر از آنچه میهمانان کشورشان می توانند بفهمند در مورد آفریقاییان می دانند و با اینهمه توده مردم را تنها به عنوان پادو، آشپز، کارگران مزرعه، و عمله های ناشی می شناسند. آیا چند تن از اینان یکبار به یک محله آفریقایی یا یک مزرعه بومی نشین حومه شهر سر زده اند که

ببینند اکثریت وسیعی از مردان، زنان و کودکان آفریقایی چگونه زندگی می کنند؟

آنان برتری ذاتی پوست سفید بر سیاه را باور دارند و شخصیت آفریقایی و استعدادش را با میزان بندگی که نسبت به سفیدپوستان نشان می دهد، خصیصه ای که به گونه ای با احترام یکی انگاشته می شود، می سنجند. آفریکان ها^{۲۰} (بوئرها) همگی در چکمه های پشاهنگیشان فرورفته اند. آنها در سنگر فرهنگ کالونیستی^{۲۱} پناه گرفته اند و به رها شدن، تن در نمی دهند. آنان محصول سنتی هستند که در آن انسان سیاه صفر است، یا در بالاترین حدش بیش از حیوانی اهلی و دست آموز، یک هیزم شکن یا یک آبکش نیست.

برخی از سفیدان از خشونت که آنها را در میان گرفته است سر در می آورند و آنرا حس می کنند و اگر بتوانند برای بهتر شدن وضع حاضر به گذشت اند. آنها به شیوه خویش می کوشند که استخوان پشت سر استخوان پیش سگ گرسنه بیاندازند، اما هنوز نمی توانند با روزی که با تمام وجودشان می دانند که فرا می رسد، روبرو شوند. آنها به معیارهایی چسبیده اند که تند باد دارد آنها را از جا می کند، برخی هم هستند که خواهان روزی اند که فرا می رسد هر چند تنها از آن جهت که نمی توانند جلوی آمدنش را بگیرند. اما خوش دارند که با گامهای ساده، آرام، تدریجی و دقیق و نه ناگهانی از راه برسند بیمناک از آنکه مبادا آنچه را ناخودآگاه امکان وقوعش را حدس می زنند، در عمر خویش ببینند، با خود می گویند «نه در عمر من رخ نمی دهد»

گروه کوچکی از سفیدپوستان لیبرال نیز

هستند که دل در گرو هموعان خویش دارند، اما گیج و سر در گم مانده اند که چگونه سنتی را که با آن بار آمده اند، با یک فرهنگ بومی آفریقایی آشتی دهند. آنها مهربان، انسانگرا، و چون وان رنزبرگ^{۲۲} در قصه کوتاه «جرعه ای در گذرگاه»^{۲۳} نوشته آرن پیتون^{۲۴}، کورند؛ او آفریقایی مستعدی است که می تواند با یک اثر هنری آفریقایی رابطه برقرار کند، و بسی نومیدانه دوست دارد آفریقایی ای را که در خیابان می بیند نوازش کند، اما نمی تواند زندان گذشته، الگوهای عادت را که گرداگردش و بین او و آنهایی که آشنایشان برایش میسر است دیوار کشیده است، در هم بشکند. اینان خویش را در گیر و تنها، تک افتاده و هراسان می یابند. بازآیشان فریاد تنهایی است، رسیدن به مرز خلاء است. و سرانجام اقلیتی کوچکتر از همه هستند که حصه خویش را تمام و کمال، با بشریت تاخت زده اند، آنان حرکت به سوی آزادی را با برادران آفریقایی، آسیایی و رنگین پوست خویش برگزیده اند و آرام آرام پی برده اند که سیاه آفریقایی از طریق درآمیختن فرمهای اروپایی با درونمایه و شخصیت بومی، و شکل و شیوه های بومی با دورنمایه مدنی زندگی شهری قرن بیستم دست اندر کار آفریدن چیزی نو است.

سفیدهای آفریقایی جنوبی با راندن آفریقاییان به درون گتوها خویش را نیز در گتوی دیگری زندانی کرده اند. گتوی جان و ذهن. برتری تژادی دوسویه عمل می کند. برخورد در این سرزمین گسیخته و ماتم زده ابراز دشمنیها، تنشها، کشمکشها، سفید و سیاه هردو را مستحیل کرده است. اما تنها واقعیتی که باز می ماند اینست که

بیشتر سفیدهای آفریقای جنوبی دوست دارند که خدا و خرما هر دو را داشته باشند. آنها خواهان آنند که کارگر ارزان برای شستن لباسهایشان، نگهداری کودکانشان، برای آشپزی، و تمیز کردن خانه‌هایشان استخراج طلائی که بودجه ملی شانرا تأمین می‌کند، برای گرداندن کارخانه‌ها و مزارع، ساختن و مرمت جاده‌هایی که در آن ماشین می‌رانند، و کندن قبرهایشان وقتی که سرانجام به نیاکانشان می‌پیوندند، داشته باشند، اما نمی‌خواهند پذیرند که این کارگر هم درست مانند خودشان انسان است. نمی‌خواهند مسئولیت فرجامی را که چنین پذیرشی در پی دارد، پذیرا گردند. در عوض قربانی پیچیدگیها، بازتابها، طرز تلقیهای گروهی ددمنشانه و ددسازانه‌ای می‌شوند که تمامی برای حفظ هویت رنگی رخ می‌دهد که با اسطوره‌های نژادی جوش خورده است. انسان سفید پوست یک سیر مداوم انسانزادایانه و اخلاق‌زدارا طی کرده است. با اینهمه معدودی پی می‌برند که چقدر دور رفته‌اند، و آن سفید پوستی است که در این لجنزار غلت می‌زند و دیگر نمی‌تواند. وانمود کند که تمدن است.

تمدن شدن تطهیر خویش از چنین گرایشهای رنگینی در قرن بیستم است. هنگامی که اروپایی و امریکایی به تمدنی که دو هزار سال عمر دارد - افتخار می‌کند، معمولاً این ساحت را از قلم می‌اندازد. تأثیر تمدن‌ساز مبارزه انسان سیاه در آفریقای جنوبی شاید سرانجام به وحدتی غیر نژادی منجر شود، و بدین قرار، در فراسوی این تضادهای رنگی جامعه پویایی پدیدار خواهد شد که بر بقیه آفریقا و آمریکای تأثیر خواهد گذاشت.

اگر زندگی در جامعه آفریقای جنوبی در هم بشکند و در خویش خرد شود ادبیات نیز چنین خواهد شد. شماری از نویسندگان در خواب اساطیری سفیدان آفریقای جنوبی به سر می‌برند، و ملت را جز سفیدپوستان آفریقای نمی‌دانند.

از دید آنها سیاه‌پوستان تنها جزو محیط دشمنکامی هستند که ملت باید با آن سر کند، آفریقایان شخصیت‌های زنده نیستند بلکه در آخرین حد تنها گرتنه‌اند، منبع رنگ محلی‌اند. «استوارت کلوث»^{۲۵} نویسنده‌ای از اینگونه است، و قدرت «چرخهای گردنده» و آثار دیگرش نیز تبااهی است، زیباییش بیمار است. لوئیس سودن^{۲۶} در زمانی نه چندان دور واقعاً در جستجوی ادبیات آفریقایایی بود که کاملاً از لوث رنگ پاک شده باشد. او چنین استدلال می‌کرد که «مردم آفریقای جنوبی، به هر حال سفیدپوستان، می‌توانند از زندگی‌ای نه چندان متفاوت از زندگی مردم اروپا و آمریکا برخوردار باشند، و برخوردار هم هستند». او آفریقای جنوبی را به صورت کشوری انگلیسی می‌دید که به گونه‌ای رمزآلود به نیم کره جنوبی نقل مکان کرده است.



نویسندگان آفریکانر (بوئر) جانمایه‌ها و موضوع کارشان را که ریشه در مبارزات توده در محیطی دارد که شامل علفزارها، جانوران، آفریقاییان و انگلیسیهاست، پیدا می‌کنند. شخصیت‌های آفریقایی به اشکالی قراردادی و کلیشه‌ای پدیدار می‌شوند. نرمخویانه رفتار می‌کنند و «بچه‌های خوب» و وفاداری می‌شوند که جزو ابزارهای چوپانی و روستایی بخشی از ائاثیو را تشکیل می‌دهند، مانند شخصیت‌های مضحک داستان «سومر»^{۲۷} نوشته سی. ان. وان. دوهیور؛^{۲۸} یا دژخویانه رفتار می‌کنند و در اینصورت هم به بدویان خونخوار یا شهرنشینان فاسد و گستاخ تبدیل می‌شوند «وان دوهیور» در «دروگت»^{۲۹} هنگامی که به نمادی برای سقوط خانواده آفریقایی که از بهشت امن خویش به شهرهای بیگانه پرت شده است نیاز پیدا می‌کند، آنرا در تاکسی بومی ای می‌یابد که قهرمانش در پایان کتاب توسط آن زیر گرفته می‌شود.

آفریقایی جنوبی سفید افسانه است. تنها واقعیت موجود، آفریقایی جنوبی سیاه و سفید - و تمامی رنگ‌های بینابین قهوه‌ای و رنگین است. این واقعیتی تلخ است که به چشم پاک حقیقت بین و به شجاعت در تعهد نیاز دارد، تعهدی که باید گسترده و انسانی باشد و به شائبه مخالفت بی پایه و اغراض سیاسی محدود نگردد، قصه نویسی کم مایه در این آبها می‌غلطد و غرق می‌شود. برای پنجه در افکندن با مسائل بزرگ، به دیدی گسترده و سترگ نیاز است، استعدادی که بکاود، وارسد بخواهد و مبارزه خویش را با واژه‌های رسای انسانی فریاد کند. کمتر نویسنده سفید پوست

آفریقایی جنوبی و یا شاید هیچیک این کار را بخوبی «دان یا کوب سن»^{۳۰} و «نادین گوردیمر»^{۳۱} بخصوص در داستان‌هایشان «شاهد عشق» و «مجالسی برای عشق ورزیدن» انجام داده‌اند. در داستان رمزآلود و خوش پرداخت و احساس گرایانه آلن پیتون اعتراض اندکی هست. سیاه پوست آفریقایی جنوبی به عالی جناب کومالو^{۳۲} باعتبار می‌نگرد زیرا با همه شعرو زیبایی که در او هست هنوز هم چهره‌پردازی یک پسر جوان را دارد.

در این جامعه در حال انتقال، این زادبوم مبارزه، سرشار از فریاد و خشمی پرمعنا، آفریقایی دست‌اندرکار تکامل بسی شکل‌های فرهنگ و هنر است. انسان سیاهی که به درون گیتورانده شده است روحاً بسی آسانتر و سریعتر از ارباب سفیدش از گتوبریده است. از سفید پوست و در باره سفید پوست و همچنین در باره خویش بسیار آموخته است، در حالیکه سفید پوست که مغرورتر و کورتر از آنست که از کسی که او را در آخرین حد، یک انسان فرودست، می‌داند، چیزی بیاموزد، زندگی خود را بر پایه دروغ بنیان نهاده است. در مبارزه برای آزادی، آفریقایی اینک خود را به شیوه‌ای رهایی داده است که سفید پوست، چنین نکرده است و نتوانسته است. این آفریقاییانند که صدایشان در ادبیات آفریقایی جنوبی که تازه پا گرفته است دارد شنیده می‌شود. نویسندگان این ادبیات، باتقلای نومیدانه برای زنده برپای ماندن، با دفاع از شکوه و شرف خویش و آینده‌ای که از بطن اکنون ماتمبار ساخته و پرداخته می‌شود، پیوند خورده‌اند، آنها به آفرینش

هنری پرداخته‌اند که هم نواست، و هم پیشینه در گذشته آفریقا دارد، به حال پیوسته است و به سوی آینده جاری است. آنها آن آزمون رنجبار و تکان‌دهنده، الهام‌بخش و در عین حال سترون را پشت سر می‌گذارند که عبارت از زیستن در نقطه‌های عطف تاریخ است، در آن نقطه‌هایی که شیوه‌های قدیمی حیات در حال فرو مردن، و شیوه‌های نو در حال زاده شدن است.

میراث آفریقا، در برگزیده شاعران، خوانندگان گذشته، نویسندگان گذشته‌ای نه چندان دور، چون توماس موفولو^{۳۳} و سول پلاتج،^{۳۴} هلومود و یلاکازی،^{۳۵} است، اما شکسپیر،^{۳۶} گورکی،^{۳۷} کافکا،^{۳۸} لورکا،^{۳۹} داستایووسکی^{۴۰} ریچارد رایت،^{۴۱} لئو تولستوی^{۴۲} نیز جزو این میراثند. آفریقایی در حال ساختن و پرداختن فرهنگی است که آمیزه‌ای از سیاه، سفید و رنگین، سنتی و مدرن است. تمامی هنرها، شواهدی از تماسهای فرهنگی پیوندی را در ۳۰۰ سال گذشته می‌نمایانند. آنها در موقعیت خاص جریانه‌های فرهنگی گوناگون جای دارند، و در همین نقطه است که عظمت آینده آفریقا نهفته است. دیرگاهی پیش از آمدن انسان سفیدپوست، پیش از تکامل خط، مردم آفریقا با عمیق‌ترین اندیشه‌ها و احساساتشان، در اسطوره‌ها، متلها، داستانها، در آوازه‌ها و شعرهایشان، به ارائه بیان هنری می‌پرداختند. شکل‌های سنتی ادبیات شفاهی تا زمان کنونی هم ادامه یافته است. آنها اینک جانمایه‌ها و موضوعات نوین را همانگونه به کار می‌گیرند که جانمایه‌ها و موضوعات گذشته را و به

نوبه خود بر ساخت و سبک اشکال گوناگون نویسندگی تأثیر می‌گذارند.

در پایان قرن نوزدهم، سیاهپوست آفریقای جنوبی پیکره مؤثر و جالبی از شعر، مقاله و داستان به انگلیسی و زبانهای آفریقایی به وجود آورده بود و در سی ساله اول قرن بیستم، شماری از آثار حائز اهمیت پدیدار شدند. توماس موفولو، سه داستان با شکوه به زبان سوتونوشت «مسافر خاور»، تمثیلی از زندگی آفریقایی در زمانهای گذشته است، «پیتزنگ» یک داستان عاشقانه روستایی است که ادب و فرهنگ آفریقایی نوین را بررسی می‌کند، «چاکا»، داستان زبانه‌های آن قهرمان احساساتی است که از گذشته آفریقایی جنوبی نقش گرفته است، و ویژگیهای فاوست و تیمورلنگ را به لحن آفریقایی پیوند می‌دهد، سل. ت. پلاتج رمانی تاریخی از زمان زلیکازی به نام «مودی» نوشت. چهار نمایشنامه از شکسپیر را به زبان سوانایی برگرداند و شماری از داستانها و شعرهایش را نیز به زبان بومی انتشار داد.

شهرها و کشتزارهای سفیدپوستان به از هم گسیختن خانواده‌ها و کشیدن مردان به جریانه‌های متورم کار مهاجرتی، پرداخت؛ واقعتهای سخت و خشن زندگی نوین صنعتی محله‌های فقیرنشین، بیماری، ذلت، اخلاق ستیزی - ضربه سختی بر آفریقاییان وارد آوردند. زندگی به دایره‌ای از بی چیز، عجز و شکست تبدیل شد. نویسندگان به بیان گونه‌ای یاد و دروغ (نوستالژی)^{۴۳} رومانیک، و اشتیاق به گذشته پرداختند. آنها به نگاره‌های مردمی قهرمان‌پروری آفریقایی برای حمایت از اخلاق، احقاق حق شخصی، و به خاطر شرف



انسانی چسبیدند. این نویسنده‌گان حسرت شکوه و جلال گذشته را داشتند و این شکوه را با زندگی روستایی و زندگی ولایتی که در جریان انقلاب صنعتی جار و شده بود، پیوند زدند.

فقر و پریشانی هر چه شدیدتر شد. شهرنشینی، سواد و نیز اقدام سیاسی سازمان یافته افزونی گرفت. یاد و دریغ به اعتراض، و ادبیات احساسی به واقعگرایی بدل شد و ادبیات مقاومت تولد یافت. آرزو و عصیان، پرخاش، بدبختی، مبارزه برای زنده ماندن در جهانی دشمنکام، جستجو برای هویت، وحدت و رهایی، جانمایه عمده نویسنده‌گی در آفریقای جنوبی کنونی است.

آنها در باره جهان خراباتی‌ها می نویسد و شخصیت‌هایی می آفرینند که در جستجوی بیهوده تجربه ارضا کننده خود، در رقاصخانه‌ها و روسپی‌خانه‌ها پرسه می زنند. ریچارد رایو^{۱۴} در مجموعه قصه‌های کوتاهش آوازهای آفریقای، زندگی تیره، زمخت و بیروح خیابان ششم را که بخش سیاه پوست نشین کیپ‌تاون است تصویر می‌کند، او ما را با فقر و پلشتیش، با وحشت پلیس‌ها و مبارزات سیاسی با ولگردهای آواره‌ای که در آنسوی قانون قرار دارند، و قهری که نه تنها قهر جسمی بلکه توهینی است که به قلب و جان و روح انسان به خاطر تلخکامی، نفرت، بدبختی و عجز وارد می‌آید و برو می‌کند. «گشت شبانه»، داستان پرتوان و واقع‌گرای آلکس لاگوما^{۱۵} از خشونت، عصیان و آن هراس وحشتناک از چهار دیواری که بر زندگی گتوها، سایه افکنده است، سخن می‌گوید. این داستان می‌کوشد که با

نگریستن در فراسوی نقاب خشونت چهره پاسبانی سفید، ساحت دیگری بر ادبیات آفریقا بیفزاید و وحشت و ناایمنی را که در درون اولانه کرده است، باز نگرد.

این جهان، پرخاشگر، تیره‌بین و اخلاق ستیز است، آدم‌هایش خودگرا و رجزخوانند و پیوسته از ماندن در جای خود سر باز می‌زنند:

هنگامی که جهان داغ می‌شود، داغیش به گونه دوزخ خیابان ششم است، آسمان موسکاتل^{۱۶} سرخ خوشرنگ است و ماه آب می‌شود. آنگاه جهان با خیابان هانور و کوهستان کلیفتون^{۱۷} جوش می‌خورد و برخی گویند که جهان تکه‌ای به خاک آلوده و پلشت است، اما جهان توانمند به ریششان می‌خندد به آنها می‌گوید: «جهنم شو». گذشته از این جهان برگرد خیابان ششم تاب می‌خورد و خیابان ششم پینیش را از تمامی لعنت جهان دور می‌کند. جهان در اینجا می‌زید و زندگی حالتی خود فروشانه دارد و خنده‌ای طنز و فریبا بر چهره دارد، و گویی شرمگنانه ترا به درگاه تارینک آپارتمانی می‌خواند که جلالش را حس کنی.

جناب کومالو و نمازش بر فراز کوه «بنال وطن» برای همیشه از یاد رفته است.

در اینگونه نوشته‌ها طنز هم هست، گاه تلخ و گزنده، همچون «شکوه‌گدایی» نوشته «بلوک مودیزان»^{۱۸} که برشت را در شیوه مبارزه‌اش بر علیه اخلاق بقراطی^{۱۹} به یاد می‌آورد و غالباً با نشاط تیره‌بینانه چونان قصه‌های کوتاه وودی مانکوپو^{۲۰} که در محله‌های فرودست آلکساندریا رخ می‌دهد، جای گناهکار و زاهد را عوض می‌کند:

زن به آن سوی حصار آهنی موج دار رفت و پس از پس زدن انبوه گونی کشیف یک قوطی لیکور پدیدار شد. او با یک قلب آجود هانش را انباشت و همچنانکه زمزمه سرودی کلیسایی در پشت نفسش شنیده می شد، افتان و خیزان به سوی در برگشت.

این قصه نمایانگر اعتراضی شادی آمیز نسبت به سلامت نفس، زهد و سنت است. در قصه رقص ماراوی^{۵۲} اثر مارکز دی کوب رامیت لوا:^{۵۳}

کشیش آفریقایی بیسواد بود و خواندن کتاب مقدس را با به یاد آوردن آنچه شنیده بود، فرا گرفته بود و هنگام برگزاری نماز همچنانکه در جایش پشت سکوی وعظ نشسته بود، بی سوادیش را با نگرستن دقیق در کتاب مقدس، پنهان می کرد، او هیچگاه این اشتباه را نمی کرد، که آنچه را که در کتاب مقدس نوشته نشده بود بخواند و با نمازهایی که در گوشه های خیابان برگزار می کرد و مراسم تدفینی که در آن حضور می یافت نانش توی روغن بود.

طنز عصبی، بی آرام و بی شکیب و خنده ای بریده بریده که از اشارتهای نمایانگر اعتراض سرشارست در داستان «باسر پوش» نوشته تودماتشی کیزا^{۵۴} وجود دارد.

کشیش جدیدشان، اهل آنسوی دریاها بود: جوان و گستاخ و در باب گناهکاران بخش خود، بی گذشت. سخت نگران اصلاح اامت سیاه خود و اخلاقیاتشان بود و هر یکشنبه سکوی خطابه اش را دو دستی می چسبید و می گفت: شما زنگیها هی عرق بخورید! هی عرق بخورید! شما زنگیها روی بهشت را نمی بینید... شما زنگیهای این چنینی،

شما زنگیهای آنچنانی، شما زنگیها، روز پرداخت حقوقتان هی فیش و ژتون بگیرید.

این جناب کشیش در میان دوستان سفیدش در باره اامت زنگی خود حرف می زد و می گفت «آنها اصلاً نمی دانند دنیا دست کیست آنها، آنها، آنها...»

امت زنگی هم سگرمه اشان درهم می رفت نزدیک کشیش می رفتند و می گفتند «حواست باشد، اینقدر ما را زنگی صدا نکن. زیرا ما نمی خواهیم که تو را اروپایی صدا کنیم و چون تو کشیشمان هستی دوستت داریم اما دست از این گوشه کنایه زدنها بردار و این قدر شما زنگیها شما زنگیها را به رخمان نکش و گرنه داغانت می کنیم، آونگانت می کنیم و روانه قبرستان می کنیم، پس از این توپ و تشرها... همیشه سخنرانی کشیش این جور شروع میشد: «اخویهای دلبندم»

اعتراض و قهری که در این ادبیات وجود دارد، بیشتر از آنکه در پرده باشد، فاش و آشکارست و البته همیشه هم با طنز همراه نیست. در داستان تند و نیش دار فیلیس آلمن^{۵۵} «بعد از ظهر شنبه» این طنز مستقیماً بین ترادهاست و با فریاد عظیم هویت و ملال آمیخته است، مانند دختری که می کوشد معشوقش را از کتک خوردن به دست جانیهای سفید برهاند و سر آنها داد می زند «من سیاه هستم» اعتراض تلخ و هراسناک، پایان داستان «چمدان» اثر از کیل مفاهله به فکاهه و ریشخند می گراید. در قصه پتر کومالو اعتراض غالباً به چیزی فراگیر تبدیل می شود که گویی دیدگاه جهان و ذهن انسان را نیز در نفوذ خود

می گیرد. در «پسر گرسنه» نوشته آرتور مایمان^{۵۶}، اعتراض چوان نتیجه گرسنگی بینوایی، نومیدی، به انفجار می کشد: «دو دیگر نیز خواب بودند، تقریباً بی هوش و گوش. بوی مختصر بنزین یاری کرده بود که گوشه های یله پرنیان خواب، تنگ، دور مغزهای جوان و هوشیارشان پیچیده شود، غده دردناک درون گاله شکمش به سختی پیچ می خورد نفس نفس زد و سرعت بر روی خاک سخت نشست. پیش از آن، هیچگاه در گرسنگی چنین ناتوان نگشته بود. دراز کشید و چشمانش را بست. اگر می توانستم بخوابم، بیدار که می شدم، حالم بهتر می شد. به پشت خوابید. اما معده خالی با حالت تهوع آوری بر تیره پشتش فشار آورد.

به روی شکم غلتید اما انگار خاک سخت از شکمش بر تیره پشتش فشار می آورد؛ به پهلو دراز کشید. روی شکمش افتاد. درد می کشید. حالات مختلف از این گونه را آزمود، اما هیچکدام سودی نداشت. سرانجام نشست، با ناتوانی بر دیوار داغ تکیه کرد. پاهایش را در پیش رویش دراز کرد، سرش سبک بود و در گوشه های وزوزی کمر کننده پیچیده بود. با خود گفت باید کاری بکنم. چشمهای اشک آلوده او بر فراز دوستان خواب آلودش با بی نظمی چرخید: خوکهای حر یص خود پسند! خودشان اینطور راحت می خوابند و مرا می گذارند که گرسنگی بکشم. حقشان است که در جهنم بسوزند مگر نه؟ - ناگهان آرام شد، آنگاه فکری که برق آسا از ذهنش گذشت او را کرحت و بی حس کرد، چرا نباید بسوزند؟ مخصوصاً سونی^{۵۷} او از همه سزاوارتر است مرا باش که فکر می کردم رفیقم است، کباب خوبی از او درست

می کنم.

با حالتی تب آلود در جیش به دنبال بطری بنزین گشت، هراسان بود که مبادا، این فکر جنون آسا، پیش از آنکه انجامش دهد از کله اش بیرون رود انگشتانش از بیرون کشیدن چوب پنبه ناتوان بود و به همین جهت مجبور شد از دندانهایش کمک بگیرد. این، سونی را کباب خواهد کرد. او همیشه می گفت که نمی خواهد به جهنم برود. خم شد و بنزین را با دقت بر لباسهای سونی پاشید و اطمینان یافت که قطره ای از آن بر روی گوشت تن پسرک که از میان پارگیها نمایان بود، به هدر نرفته است.

و بدینگونه پسر جوانی که گرسنگی می کشد، جوان دیگری را که از دادن ذره ای از یک تکه گوشت به او، سر باز زده است، آتش می زند. از پایان جنگ جهانی دوم تا کنون، آفریقای جنوبی، شمار قابل توجهی نویسنده گان برجسته پرورده است.

اچ. آی. ای. هلومو^{۵۸} و بی. دبلیو. ویلاکازی^{۵۹} که هر دو به نحو غم انگیزی در جوانی در گذشتند، در آثار خویش: اولی در «دوره هزار کوه» و دیگری در «آوازهای زولو و افقهای زولو» شعری با شکوه و اهمیت فراوان، ارائه داده اند. پتر آبراهامز^{۶۰} که اکنون در جامائیکا زندگی می کند و دیر زمانی پیش از آن ساکن بریتانیا بود، قصه نویسی زبده ای است، در میان آثارش از همه شناخته تر شاید بتوان از «فتح وحشیانه» و «جاده طوفان» و «پسرک معدن» و حدیث نفش «بگو آزادی» نام برد. از کیل مفاهله دو جلد داستان کوتاه «انسان باید

بزید»، «زنده‌ها و مرده‌ها» و تحقیقی درباره زندگی و ادبیات آفریقای جنوبی به نام «نگاره آفریقایی»، افزون بر حدیث نفسش «انتهای خیابان دوم» که اساساً به جهت آن مورد تحسین قرار گرفت، انتشار داده است. بیشتر نوشته‌های با اهمیت آفریقای جنوبی، اما نه همه، به انگلیسی نوشته شده‌اند. ای. سی. جوردان^{۶۱} به زبان خوسا^{۶۲} داستانی به نام «اینک کومبویمین یانیا»^{۶۳} (خشم پیشینیان) نوشت که در زمان زندگی یکی از آثار کلاسیک گردید. شوویلا کازی به زبان زولو نوشته شده بود، در واقع بخش وسیعی از شعرهای عالی زولو، سوتو^{۶۴} و خوسا وجود دارد که در انتظار ترجمه روز شماری می‌کنند. به زبان سوتو و زولو نمایشنامه‌هایی نیز وجود دارد، بعضی از آثار خوب سانی کریج^{۶۵}، بیسی کریج^{۶۶} و دیگران به آفریقای نوشته شده است.

سه گروه عمده آفریقای: سوتو، زولو و خوسا، به درجه‌ای رسیده‌اند که هر سخنی درباره قبیله‌گرایی را نقش بر آب می‌سازند، اینان در میان خویش زناشویی می‌کنند، به زبان یکدیگر سخن می‌گویند و اگر کسی در حال حاضر، یا در بازگشت به زمانهای شکوهمند گذشته، از قبیله‌گرایی سخن بگوید، در دور و زمانه بانو بیها، به ریشش می‌خندند. بازگشتی نیست. تنها پیشروی است و بس. روزی خواهد آمد، شاید آنگاه که نویسنده آفریقای جنوبی هم سفید و هم سیاه، از آنسوی بلاهت «فرهنگ بانوئی»^{۶۷} و روبروها، به خاستگاههای آفریقای، میراث آفریقای، بنگردد. بدین قرار واقع‌گرایی قرن بیستم

با در آمیختن با اسطوره‌ها، داستانها و شعرهای گذشته غنی‌تر خواهد شد.

روزی نیز که در واقع از هم اینک آغاز شده است خواهد آمد که نویسندگان آفریقای جنوبی از فراسوی وابستگی‌های بی‌واسطه حیات پیرامونشان خواهند نگرست و واقعیات زندگی آفریقای را در برابر زمینه‌ساختهای گسترده‌تر و جهانی‌تر مدنظر قرار خواهند داد. از کیل مفاهله و دیگران قبلاً جستجوی چنین دید وسیعتری را آغاز کرده‌اند. آفریقای جنوبی جهانی نوین است. دیدارگاه و میعادگاه نژادهای گوناگون بشر با شکلها و هنجارهای گوناگون فرهنگ و تمدن، اعتقادات، و باورهای گوناگون است، سرزمین چندگونگی و تنوع و تعدنی نو و در حال شدن است این حس یعنی حس چیزی که در حال پرداخته شدن و زاده شدن است بر زندگی، اندیشه و آثار تمام کسانی که انگیزه آزادی را برگزیده‌اند، اثر خواهد گذاشت.

بسیاری از نویسندگان آفریقای جنوبی به سبب ستم خانگی به تبعید کشیده شده‌اند. رفته‌اند که در اروپا، انگلستان و آمریکا و در دیگر مناطق آفریقا زندگی کنند و هوایی آزاد تنفس کنند، با این همه اشتیاق سرزمینی را دارند که پشت سر گذارده‌اند.

آنها، با احساسی بیش از دلتنگی اشتیاق وطن بیگانه خود را در سرزمینی بیگانه دارند. شاید لوییس نیکوزی^{۶۸} به هنگامی که بعد از یکسال اقامت در ایالات متحده و بیش از آن در انگلستان نوشت. «امیدوارم یکی از اینروزها به آفریقا باز گردم، چه با همه احساس آزادی‌ای که آدمی در

اینجا دارد حس پوسیدگی ای در دوروبرش هست که، کسی نمی تواند در آفریقای جوان و نیرومند آنرا سراغ گیرد» به جای همه آنها سخن می رانده است. نشانه ها، دلالت بر شکوفایی خلاقیت ادبی در آفریقای جنوبی و بر ادبیاتی دارند که عنایتی حتی عمیقتر و مؤثرتر در نهاد غمنامه آفریقای جنوبی و نیز وضع بشر نشان خواهد داد. از تمامی سرزمینهایی که در آن قاره بزرگ هست، این منطقه از آفریقا، جایی از همه در خورتر برای تکامل پیگیر سنت سترگ دنیای ادبیات است. تمامی شرایط: نیاز جدید اجتماعی به خودآگاهی، نیاز خاص به وحدت، جریانهای فرهنگی سرشاری که به هم می آمیزند و مجالهای شگفتی برای همباروری فراهم می آورند و حس زایای وحدت نظر میان دست اندرکاران در این مکان جمع است. درک شخصی یک ملت و مبارزه بر علیه بردگی می تواند جانمایه های سترگی را برای ادبیات به دست دهد. در آفریقای جنوبی هم حرمت گفتاری و هم حرمت نوشتاری وجود دارد، و در جامعه ای که هنوز به حد وسیعی نیمه با سواد است حفظ و نگهداری می شود. در آفریقای جنوبی نویسنده هنوز می تواند، از حد انسانی مبارز از یک شخص رؤیایی و خوابگرد، فراتر رود. او هنوز می تواند، واقعاً به پیکره ساز روح انسانی تبدیل شود. امروز او نیز همچون ملتش فریاد می زند: مایی بویه، ای ایفریکا. همآهنگ بآباد، او برکناره اقیانوسها، برکرانه زمان و فضا و تاریخ فریاد می زند: «آزادی»

آزادی...

تنها واژه هستی

نخستین واژه، واپسین واژه
واژه ای چون نیزه
چونان درخشای برق
به کهنگی آفرینش
به جوانی سپیده دمان.

نویسنده جدید آفریقای جنوبی چون ملتش،
آوازخویش را دوباره می خواند و ترنم می کند،
جانمایه اش را از مایی بویه به ایابویا^{۶۹} و از بازآی
به باز خواهد گشت تغییر می دهد.
ایابویا ای ایفریکا. ■



پانوشتها:

Herbert L. Sure — ۱

mai buye — ۲

mai buye i ifrika — ۳

۵، ۶، ۷، ۸ — همه نام شهرها و خیابانهای در آفریقای

جنوبی

Cia blupeka — ۹

nkosi Sikehelel ifrika — ۱۰

Piza muya — ۱۱

۱۲ — ژوهانسبورگ و... لندن شرقی: همه نام شهرهایی در

آفریقای جنوبی

۱۳ — Faust قهرمان افسانه‌ای و کهن در قصه‌های قومی

اروپا که با شیطان پیمان می‌بندد که در برابر استفاده از دانش‌های

ابلیس روح خود را به او بفروشد و این در ادبیات و فرهنگ قرن

شانزدهم به بعد و بخصوص در دوران جدید تمثیلی از دور شدن بشر

از فطرت خویش و به گمراهی نهادن آن در برابر تمدن جدید اروپائی

گردید. گوته، نویسنده آلمانی نیز کتابی به همین نام دارد، ما بین

داستان او و مضمون و اصل قصه تفاوتی است.

۱۴ — Praxiteles پیکره‌ساز یونانی که در حدود ۳۴۵ پیش از

میلاد می‌زیست است.

۱۵ — Achilles یا آخیلوس یکی از قهرمانان اساطیری یونان.

بخصوص قهرمان اصلی منظومه ایلیاد اثر هومر، شاعر اسطوره‌سرای

یونان باستان آخیلوس در جنگ تروا، پس از کشتن هکتور، بدست

پاریس به قتل می‌رسد.

۱۶ — Sapho شاعره یونانی، که در حدود ۶۱۲ پیش از میلاد

در لسبوس یونان می‌زیست.

۱۷ — Ezeziel mphahalele نویسنده آفریقای جنوبی که در

خیابان دوم، شرح حال خود را نوشته است، آفریقای جنوبی را ترک

گفت و مدتی در نیجریه و پاریس زیست، و انتشار آثار او در

آفریقای جنوبی ممنوع است.

۱۸ — mara bastad

۱۹ — Varz Joe Parz Jong

۲۰ — Afrikaner بومیان آفریقای جنوبی که اصل و نسب اروپائی

دارند.

۲۱ — Calvinism از طریقه جان کالوین،

John Calvin نظام الهی او و پیروانش که در اینجا می‌توان از آن به

قشری‌گری تعبیر کرد.

۲۲ و ۲۳ — Wan Rensburg شخصیت داستان کوتاه

«جرعه‌ای در گذرگاه» اثر آلن پیتون نویسنده آفریقای جنوبی که داستان

«بنال وطن» او توسط خانم سیمین دانشور به فارسی ترجمه شده

است.

۲۴ — Alan Paton ن. ک. به ۲۲ و ۲۳.

۲۵ — Stuart Cloet (متولد ۱۸۹۷) داستان‌نویس

آفریقای جنوبی، متولد فرانسه. که «چرخهای گردنده» و «در

انتظار سپیده‌دم» از آثار اوست.

۲۶ — لوئیس سوئدن، نویسنده آفریقای جنوبی.

۲۷ — Sommer داستانی از روان‌دین هیور نویسنده آفریقای

جنوبی

۲۸ — Christian. Maurits wan denheever

(۱۹۰۲-۱۹۵۷) شاعر و قصه‌نویس آفریقای

۲۹ — Droogte نام داستانی از روان‌دین هیور

۳۰ — Dan Jacobson نویسنده آفریقای جنوبی که در لندن

زندگی می‌کشد شش رومان، و یک سیاحتنامه و مجموعه‌ای از

مقالات و دو مجموعه داستانهای کوتاه نوشته است. آخرین داستان

او «مبتدیان» نام دارد.

۳۱ — Nadine Gordimer نویسنده

آفریقای جنوبی، ساکن ژوهانسبورگ که آخرین رمان او «جهان

در گذشته بورژوازی» است.

۳۲ — Peter Kumalo قهرمان داستان «بنال وطن»

۳۳ — Thomas mofolo (۱۸۷۵-۱۹۴۸) قصه‌نویس

بانگو، که به زبان سوتومی نوشت.

۳۴ — Sole Platej

۳۵ — Hlomode vilakazy

۳۶ — William Shakespear (۱۵۶۴-۱۶۱۶)

شاعر و نمایشنامه‌نویس بزرگ انگلیسی

۳۷ — maxim Gorky (۱۸۶۸-۱۹۳۹) نویسنده روس

۳۸ — Franz Kafka (۱۸۸۳-۱۹۲۴) نویسنده آلمانی

زبان، اهل چکسلواکی

۳۹ — Fedrico Garcia Lorca (۱۸۹۹-۱۹۳۶)

شاعر و نمایشنامه‌نویس اسپانیایی

۴۰ — Fedor Dostoyevsky (۱۸۲۰-۱۸۸۱) نویسنده

روسی

۴۱ — Calvinism از طریقه جان کالوین،

John Calvin نظام الهی او و پیروانش که در اینجا می‌توان از آن به

قشری‌گری تعبیر کرد.

۴۲ و ۴۳ — Wan Rensburg شخصیت داستان کوتاه

«جرعه‌ای در گذرگاه» اثر آلن پیتون نویسنده آفریقای جنوبی که داستان

«بنال وطن» او توسط خانم سیمین دانشور به فارسی ترجمه شده

است.

- ۶۴ - Zulo و Sotho نام دو تیره آفریقائی و هم چنین زبان آنها
 ۶۵ - Sonnie Krige (۱۹۱۰-۱۹۳۷) شاعر درام نویس و
 روزنامه نگار آفریقائی
 ۶۶ - Uys Krige
 ۶۷ - Bantu بانسو گروهی از زبانهای آفریقائی که در
 تمامی نقاط جنوبی از کامرون تا کنیا بدان تکلم می کنند و در
 اینجا مقصود فرهنگ همه این تیره هاست.
 ۶۸ - Lewis Nkosi روزنامه نگار پیشین در ژوهانسبورگ
 که به صورت تبعیدی در لندن زندگی می کند و آثار او از جمله
 «وطن و تبعید» که در انگلستان موفقیت بسیار کسب کرده است در
 کشور خود او ممنوع الا انتشار است.
 ۶۹ - Iya buya



- نامدار روس
 ۴۱ - Richard Wright (۱۹۰۸-۱۹۶۰) نویسنده بزرگ و
 سیاهپوست آمریکا
 ۴۲ - Lingson Hews
 nostalgia - ۴۳
 ۴۴ - Richard Rive
 ۴۵ - Alex La Guma نویسنده دورگه آفریقائی جنوبی و عضو
 شورای کاب (اتحادیه آفریقا) که داستانهای بسیار نوشته است. و
 نام یکی از داستانهای بلند او «گردش در شب» است. آثار این
 نویسنده نیز در آفریقائی جنوبی حق انتشار ندارد.
 ۴۶ - Muscatel
 Clifton - ۴۷
 ۴۸ - Bloke Modizan نویسنده مشهور آفریقائی جنوبی که
 داستان «شکوه گدلی» یکی از داستانهای زیبای اوست.
 ۴۹ - Bertolt Brecht (۱۸۹۸-۱۹۵۶) درام نویس مشهور
 آلمانی
 ۵۰ - بقراط یا هیپوکریتوس، پزشک و دانشمند یونانی که اخلاق را بر
 حسب طبایع (بلغمی - موداوی - صفراوی و...) تقسیم بندی
 می کرد و اختلاف خلقیات را ناشی از طبایع می دانست.
 ۵۱ - Woodie Manqupu
 The Dance of Maravy - ۵۲
 Marks Dikobe Ramit Loa - ۵۳
 ۵۴ - Todd Matshi Kiza نویسنده آفریقائی جنوبی که
 نمایشنامه «کینگ کونگ» او مشهور است. در سال ۱۹۶۰ به لندن
 مهاجرت کرد و زندگینامه اش را در آنجا نوشت. او نیز از جمله
 نویسنده تبعیدی و ممنوع القلم کشور خود است.
 ۵۵ - Phillis Altman
 ۵۶ - Arthur Maimane
 ۵۷ - Sonny
 ۵۸ - H.I.E. Halomo
 ۵۹ - Benedict wallet vilakazi نویسنده آفریقائی -
 نویسنده آفریقائی جنوبی.
 ۶۰ - Peter Abrahams متولد ۱۹۱۹ نویسنده سیاهپوست
 آفریقائی که در محلات فقیرنشین رودر دورپ
 ver der dorp بدنیا آمد. مجموعه شعرهایی از
 آزادی سخن می گوید، از آثار اوست.
 ۶۱ - E.C. Jordan
 ۶۲ - Xhusa نام یک تیره آفریقائی و زبان آنها
 ۶۳ - Ing qumbo yemin yanya

مطالعات فریبشی
 رتال جامع علوم انسانی

۹۸۶